

سعید رضوانی (سیاوش)

دریا

در هزار آوات

نسیم را

نفس به سینه شکستم،

وقت وداع - می دانم - هنوز

مثل جنگل از پس کوتاه بیتوته‌ای

همه ناشنیده آواز خواهی بود.

مَنلی دریائی، زن،

که به کوزه نمی گنجی؛

همه هستیم به پستو غبار گرفت،

که خانه برای تو پرداختم،

مثل تک چراغی دور از راه

در شب بایستی سَفَر

وقت وداع - می دانم - هنوز

ناگشودنی همه راز خواهی بود.

کار

همه همین بود پرواز،

باور کنیم!

از بطن زمین

لاجرم کودکانِ زمان زایند.

بی قرارانِ چکادها،

دیدی،

پشتِ میزی چگونه قرار گرفتند؟

همه همین بود پرواز،

باور کنیم!

پنداریانِ کارستان

دیگر همه کار گرفتند.

خرداد ۱۳۸۶

اردیبهشت ۱۳۸۶